

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مبیاد بدین بوم و بر زنده یک تن مبیاد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Martyrs

جان بازان

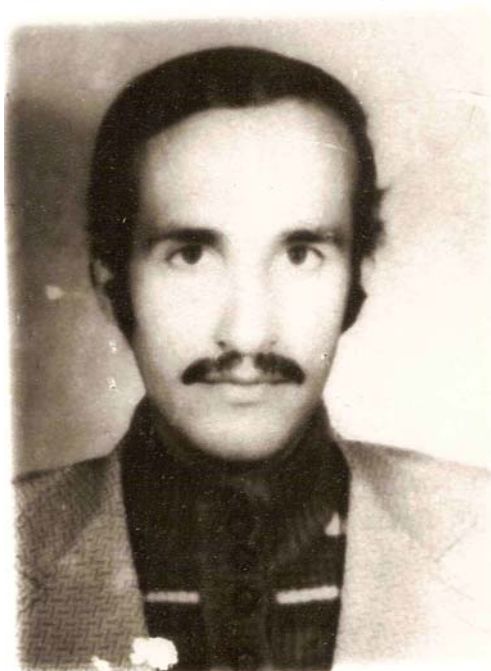
## یادداشت نگارنده :

به تاریخ بیستم فیبروری 2009 مقاله ای از یک نویسنده محترم به نام انجنیر محمد نعیم بلخی تحت عنوان " آفرین بر حامد کرزی و ضیاء مسعود! " دیگ به دیگچه میگوید : رویت سیاه" در پورتال" افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" نشر گردید که تحت این لینک قابل دریافت است.

[http://www.afgazad.com/Tanzz/022109-MNB-Karzay-wa-Zeyaa\[1\].pdf](http://www.afgazad.com/Tanzz/022109-MNB-Karzay-wa-Zeyaa[1].pdf)

در این مقاله ضمن تصدیق سخنان کرزی و مسعود مبنی بر خیانتکاری، وطنفروشی و مزدورمنشی متقابل آنها، اشاره به یک رویداد تاریخی جنبش روشنفکری مملکت نیز شده است که در آن شهید انجنیر میرویس واقعیت مزدورمنشی، خیانت و جاسوسی جنایتکاران خلق و پرچم را از زبان خود آنها تصدیق و ثابت می کند. جنایتکاران خلقی و پرچمی بتاریخ هفدهم سنبله ۱۳۶۱ خورشیدی انجنیر میرویس را مانند هزاران هزار انسان بی گناه دیگر این سرزمین در پولیگون پلچرخ به شهادت رسانیدند. در مورد زندگی پر تلاطم این اسطوره مقاومت و نمود شهامت، جان نثاری و وطندوستی او قبلاً چند سطر نوشته شده بود که اینک بنا بر ارتباط موضوع، جهت آشنایی بیشتر با آن شهید راه آزادی و آزادی تقدیم خوانندگان گرامی میگردد.

"ظلمت شب همه جا سایه افکنده بود. آتش مبارز قهرمان، آزادمنش و وطنپرست را دربارگاه بت تسلیم و وطنفروشی قربانی می کردند. آتش فریاد های انسان خواهی در برابر دشمنان انسانیت خفه می شد. آتش ستاره ی روشنی بخش امید را در ستمگاه تاریکی به زمین می کشیدند و آتش نیروی توفنده و پرتلاطم رادمرد انقلابی را در سینه اش سد می زدند. جوخه ای تفنگداران خلقی و پرچمی در قتلگاه پولیگون پلچرخ سینه های آکنده از آرمان انقلاب و مملو از عشق به انسان را به گلوله بستند."



## جانبازی یک مبارز سامایی

### ۱- از طفولیت تا نو جوانی :

گرمای شدید تابستان در ریگستان های فراه در جنوب غرب کشور بیداد می کرد و از هر جنبنده ای یارای حرکت را می گرفت. تو گویی از زمین و زمان آتش می بارید و بال و پر هر پرنده ای را که به سایه ای نمی رسید، می سوخت. شدت گرما در مناطق مسکونی مردم را به زیر زمینی ها رانده بود. در یکی از این زیرزمینی ها خانواده ای بود و باش داشت که پدر خانواده جهت بدست آوردن لقمه نانی بیرون از منطقه رفته بود و مادر در همین گرمای شدید درد می کشید. درین گیر و دار هلهله ای برپا می شود که طفلی به این جهان پر آشوب دیده گشود و آن معصوم با اولین فریاد ها ندای زندگانی را در فضای تنگ زیرزمینی سر می دهد.

آری! فریاد زندگی، صدایی از هستی، غوغایی از معرکه و مبارزه و فراخوانی به نبرد پرتلاش و بی پایان زندگانی. مادر در اولین دقایق حیات، شیر پاک خود، شیر آکنده از احساسات پاک و طندوستی، نوع پروری، منانت و پامردی را بکام نوزادش می ریزد و با نوای مادرانه ترانه های تهور و دلاوری را در گوش پسرک زمزمه می کند. فضای خانواده دیگر چنان لبریز از خوشی گردیده که شدت گرمای ریگستان در برابرش رنگ باخته و به کلی فراموش شده بود.

پدر هنوز از فرا رسیدن خوشی که در انتظار آن است آگاه نیست. شام و قتیکه از کار به خانه می آید، زن همسایه از تولد پسرک به پدر نوید می دهد و پدر با قصد دیدار طلیعه فجر به شبستان می شود. بعد از اندک نگاهی در حالیکه خوشی در دلش موج می زد، در کنار زن به نظاره فرزند نشسته و به فروغ معصومیتی که از چهره بشاش نوزاد می تراود خیره شد. آنگاه طبق آئین متداول نیاکان، اسم یکی از بزرگان نام آور تاریخ وطن را بر طفل گذاشته پسر را به مادر سپرد و جهت اجرای امری از زیرزمینی به بیرون رفت.

پسرک با گذشت زمان جان می گرفت و با ماحولش انس پیدا می کرد. مادر پیوسته با زمزمه های مادرانه اش آهنگ محبت و صفا در گوش او سر می داد. طفل آهسته آهسته با گرمای طاقت فرسای تموز و طبیعت خشن ریگستان های پیرامونش عادت می کرد، با سختی ها و سفتیهای آن می آمیخت و بر آن چیره می شد. با چیرگی روح زندگانی و قوت مبارزه بر این همه سختی ها نیروی امید در وجود او فزونی می یافت. طفل هستیش را طبیعتاً در همین سختی ها می یافت و این هستی اجتماعی با سختی هایش وی را هر آن بیشتر آبدیده و سخت جان میساخت.

پسرک دیگر هفت بهار زندگی را گذرانده اینک با خریطه ای حاوی چند ورق پاره مندرس و لباس های تکه پاره همانند سایر همصنفان خود در قریه ای دورتر شاگرد مکتب است. مکتب از قریه فاصله زیاد دارد و قسمت بیشتر وقت طفلان در طی طریق می گذرد تا در خاکزار مکتب. پسرک که آثار نکاوت و تیزهوشی از ناصیه اش پیداست از صنفی به صنف بالا و بالا تر می رود. مکتب ابتدایی دیگر چیزی برای آموختن به او ندارد و اینک او برای فراگیری درس بیشتر به لیسه شهر فراه که فاصله طولانی تر دارد، می رود. محیط شهر با آنکه در ولایتی به این دوردستی از مرکز قرار گرفته با محیط روستای ریگستان تفاوت دارد و چیزهای جالب تری را در برابر چشمان کنجکاو او می گذارد. پسرک آهسته آهسته به سن نوجوانی پا گذاشته درس های مکتب را به تندی می آموزد و صنفی را بعد از صنفی پشت سر می گذارد. وی با استعداد سرشاری که دارد می کوشد در خواندن درس از حد معمول پا فراتر گذارد. بنا بر آن محیط ولایتش هم برایش تنگی می کند. لذا بر آن می شود که تابستان ها را که در فراه رخصتی است به هرات برود و در آنجا درس بخواند. او به هرات رفته و به لیسه جامی شامل می شود. این به صورت دقیق مصادف است به سال ۱۳۴۸ هـ ش که درین زمان هرات یکی از کانون های گرم مبارزات دموکراتیک است و چهره های مبارزی از آن سر برافراشته اند. جوان با دو چهره درخشان این مبارزات، "کریم" و "غلام محمد" که در سطح جنبش آوازه بیا کرده بودند همصنفی و بعد بیشتر آشنا و رفیق می شود. او نیز با همراهی این رفقای یکی از چهره های فعال مظاهرات و راهپیمایی های با عظمتی می شود که درین هنگام همه روزه در آن شهر برپاست. نوجوان مسافر محیط انقلابی و دوستان مبارز را ایده آل خود و رفقاییش نیز او را برای کار انقلابی مساعد می یابند. لذا وی در یکی از حلقه های کار سیاسی - تشکیلاتی هرات تنظیم شده و بنا بر استعداد، علاقه و پشتکارش بزودی به حلقه سخنرانان مظاهرات راه می یابد و سخنران ماهری می شود که به زبان های پشتو و دری میتواند مسایل مطروحه را بخوبی به مردم برساند. روزی سرکوبگران نظام مستبد شاهی برای جلوگیری از

مظاهرات، لیسه جامی را در محاصره گرفتند. عده ای زیادی عسکر و پولیس پیش روی دروازه لیسه مانع بیرون شدن شاگردان می شدند. درین زمان یکی از سخنوران نامدار مکتب (کریم) عساکر را مخاطب قرار داده و اهداف مردمی مبارزه شانرا شرح داد و از آنها خواست تا مانع مظاهرات نشوند. به دنبال آن جوان مسافر به سنیتر رفت و به زبان پشتو سخنرانی کرد. این سخنرانی ها چنان بر عساکر و پولیس اثر گذاشته بود که بدون هیچ گونه مقاومتی مظاهره کنندگان توانستند از مکتب به بیرون بروند. ازین روز به بعد نام این جوان مسافر نیز در همه جا ورد زبان بود و دولت نیز او را در لیست سیاهش داخل کرد. بعد از تاریخ دهم سرطان ۱۳۴۸ هـ ش و حمله خونین پولیس بر مظاهرات عده زیادی از مردم و مخصوصاً متعلمان مجبور شدند به زندگی مخفی پناه ببرند. جوان مسافر نیز برای تداوم مبارزه در هرات ماند و توسط رفقاییش مخفی شد و مدت طولانی زندگانی مخفی را گذراند.

به گفته مسؤل حلقه اش سخت کوشی، پیگیری و آموزش جدی ویژگی هایی بود که در جوان تبارز جالب داشتند. روزی در جلسه رفیق دیگری که با او همراه به هرات آمده بود، از معلمش در رابطه به اوضاع و شرایط تحصیلی در پوهنتون سؤال کرد. جوان معترضانه از او خواهش کرد که در جلسه سیاسی وقت را به امور شخصی ضایع نکند و بگذارد که مسایل سیاسی - اجتماعی به بحث گرفته شوند. او کتابچه و قلمی داشت و همیشه از صحبت دبیرش یادداشت می گرفت و به این ترتیب سطح آموزش خود را بالا می برد.

به هرحال بعد از یک دوره گسستگی تحصیلی جوان دوباره مرفق به ادامه درس و تعلیم گردید و سرانجام دوره لیسه پایان یافت. پس از آن او شامل پولیتخنیک کابل شده و در رشته زمین شناسی و تخصص معادن جامد مصروف تحصیل گردید و این زمانی بود که پوهنتون نیز در تب داغ مبارزات دموکراتیک میسوخت. جوان با پیوستن به رفقای همفکر و همسوی درین جا نیز به شکل فعالی وارد عرصه مبارزات سیاسی شد.

## ۲- جوان در کارزار انقلاب :

روزی دبیر حلقه همرمز تازه ای را با خودش آورده به رفقای دیگر معرفی کرد و گفت که وی بعد ازین به عضویت این حلقه درمی آید. جوانی لاغر اندام و میانه قامت با گونه های برآمده و چشمان فرو رفته، ژنده پوش ولی منضبط، تند پای و تیز هوش که آشنایی با او جرقه های تازه ای از امید را در دل همرمزمان بر می انگیخت. تهور و متانت او چشمه ساری بود که عطش روندگان راه انقلاب و کار و پیکار انقلابی را سیراب می کرد. این جوان با وجود آن که روزهای متوالی، کار شاقی را به پیش می برد ولی آثار خستگی در وجود او کمتر دیده می شد. وی که زبان مادریش پشتو بود به زبان دری چنان زیبا سخن می گفت که نظیرش را کمتر میتوان یافت. صحبت شیوا و دل انگیز به زبان های دری و پشتو او را بهترین سخنگوی جنبش انقلابی ساخته بود. وی در کمتر جایی بود که به دفاع ازین جنبش روی سنیتر نرود و با دشمن مصاف ندهد. آنچه دل هر همسنگری را در گرو این مبارز قرار می داد نه تنها اوصاف و خصایل انقلابی او بلکه هنر سخنوریش نیز بود. او قوت عجیبی در بیان مطالب و قدرت فراوانی در ادای معانی داشت و با همان زیبایی که سخن می گفت با همان زیبایی هم به هر دو زبان دری و پشتو می نوشت. در جریان سخنرانی های او من همانند صدهای دیگر مجذوب سخنان او می شدم که هر شنونده را به کارزار انقلاب و به اشتراک در سنیز بی امان برضد دژخیمان، برای اعمار یک جامعه انسانی بر خرابه های ستم آباد این دنیای کهن و نا برابر کنونی دعوت می کرد. او با همه توانمندی هایی که داشت انسانی بود متواضع و بردبار. چنانکه گاه گاهی خطاب به جوانان همفکرش که در امر مبارزه به مرفقیبت های شان مباحثات میکردند، به این بیت بیدل که ارادت بسیاری به او داشت استناد می جست :

با کمال سرکشی "بیدل" تواضع طینتم همچو زلف یار می زبید بما افتادگی

صفات پسندیده و انسانی این رادمرد پاکبخته را نمی توان در محدوده این مختصر بیان کرد و تذکرات من از سجایا و صفات روح سرکش او فقط مشت نمونه خروار است.

قسمی که گفته آمد، این جوان وارد محیط جدید کابل می گردد که برای او میدان وسیعتر مبارزه است. او درینجا گمشده اش را یافته و پیوسته به آن عشق می ورزد. وی در کابل با جوانان انقلابی بیشتری آشنایی پیدا کرده و در هماهنگی با ایشان در کارزار انقلاب در پیکار است. روابط با جوانان کابل و افکار انقلابی چنان آتشی در سینه پرشور جوان ریخته است که خاموشی آن ممکن نیست. تماس با محصلان و عهده دار شدن مسؤولیت های انقلابی در حوزه های کارگری و حوزه های روستایی دور و نواح کابل جولانگاه وسیعی برای افکار انقلابی او بودند. وی که مسؤولیت ارتباط دبیرش را که درین هنگام در زندان بسر میبرد به عهده داشت، از طریق او به زودی با سایر رهروان جنبش مترقی که همراه با دبیرش زندانی بودند تماس گرفته و در پاره ای از امور با ایشان به شور و مباحثه می نشست. این چهره درخشان عرصه نبرد که دیگر یک کادر سیاسی تمام عیاری شده بود، همیشه با تهور و دلآوری، متانت و پابمردی کم نظیری علیه دشمنان رنگارنگ به صورت علنی و غیرعلنی جدال و مبارزه می کرد. او همانگونه که سخنوری آگاه، نویسنده ای انقلابی و مرد میدان عمل سیاسی شده بود در دروس مسلکی نیز پیشگام همقطاران بود.

این رزمنده متعهد در ساحه پوهنتون کابل مسؤولیت های فراوانی به عهده داشت؛ تربیت جوانان انقلابی، تأمین روابط بین حلقه‌های روشنفکری، پیکار همه جانبه علیه دولت، مبارزه علیه خلقی ها، پرچمی ها و مرتجعین اخوانی، دفاع از جنبش انقلابی و تأمین روابط بین روشنفکران و محیط های کارگری و دهقانی جزئی از پیکار بی امان او در کارزار انقلابی بود. وی در بسیاری از جر و بحث ها و مشاجرات علیه وطن فروشان خلقی، پرچمی و اخوانیت ارتجاعی در ملاً عام به دفاع از جنبش انقلابی به پا می خاست. روزی در سالون طعام خوری لیلیه مرکزی پوهنتون کابل در جم غفیری از محصلان که در آن طیف وسیعی از افراد گروه های مختلف سیاسی گرد هم آمده بودند، این جوان به سخنرانی برخاست. او در حدود یک ساعت وقتی که برایش داده شده بود، قاطعانه از موضع جنبش انقلابی دفاع بعمل آورده، خط فکری جنبش و روند مبارزاتی آنرا روشن کرده و محصلان را به مبارزه و انقلاب قهری دعوت نمود. صحبت این سخنور پرشور که مثل همیشه بدرقه صمیمانه شد، آتش کینه را در دل مخالفین روشن کرد. آنگاه نوبت سخنرانی به نجیب "گاو" رسید. نجیب که در استدلال متقابل علمی در برابر این جوان عاجز آمده بود، با شیوه های مبتدل همیشگی کوشید وی را به استهزاء بگیرد. بنا بران خطاب به حاضرین گفت که: "شما نگاهی به سر و صورت نحیف این مرد بیاندازید تا ببینید که چه مسخره است تنی به این ضعف و ناتوانی و فکری به این همه خشونت و قهر آمیزی؟" جوان که کنده تبر خورده بود و به این ناتوانی های خلقی ها و پرچمی ها از قبل آشنایی کافی داشت، به اشارات نجیب "گاو" اصلاً وقعی نگزارده معطل ماند تا گپ های نجیب به پایان رسد. آنگاه از رئیس جلسه اجازه خواسته گفت: "از اینکه سخنان نجیب متوجه من بود فقط یکی دو جمله به جواب او می گویم". وی خطاب به حاضرین گفت که: "اگر شما متوجه شده باشید دهقانان و جنگلداران هندی و افریقایی با آنهمه کوچکی و اندام لاغری که دارند در کوه سر پیل های قوی الجئه هندی و افریقایی سوار می شوند و از آنها در راه صواب کار می گیرند. همچنان که دهقانان لاغر اندام وطن ما "گاو" های وحشی را یوغ می زنند و زمین را سر شان پاره می کنند. پس هویداست که عقل به سر است نه به کمر". آنگاه هلهله خلاق برخاست و نجیب "گاو" در عرق خجالت غرق شد.

جوان که خار چشم مخالفین سیاسی و دولت بود، از سوء قصد های مکرر آنها جان سلامت برده و همیشه مواظب خود می بود. وی بزودی در حلقه‌های روشنفکری به فعالیت جدی پرداخته و مخصوصاً در سر و سامان دادن جنبش های توده‌ئی در آغاز دهه پنجاه شمسی سهم فعال و نقش ارزنده ای ایفا کرد. او آدمی بود بسیار با دسپلین و میدانست که قضایای خطیر سیاسی را نمی توان با خون گرمی و احساسات جوانی حل کرد. همیشه چند دقیقه زود تر از شروع جلسه حاضر می شد و پیوسته وظایفش را سر وقت انجام می داد. در یکی از روزها که جلسه در حومه کابل دایر گردیده بود، برخلاف عادت، او سر وقت حاضر نشده بود. این مسأله که برای اعضای حلقه، نو و سؤال برانگیز بود مایه پریشانی آنها شد. هنوز بیست دقیقه نگذشته بود که جوان با بایسکل قراضه اش نفس سوخته و عرق پر، گرسنه و مانده به جلسه رسید و با تقدیم سلام در حلقه نشست. دبیر به سخنانش ادامه داد تا موقعی که تفریح شد. آنگاه قبل از آنکه از جوان پرسیده شود، خود چنین به سخن آغاز کرد: "ازینکه بیست دقیقه دیرتر رسیدم معذرت می خواهم. امروز چاشت وقتی برادرم از مکتب به خانه بر میگشت در منطقه کوته سنگی در اثر تصادم زیر موتر گردید. تا او را به دامان خاک سپردیم وقت از من گذشت. یکبار دیگر معذرت می خواهم. اعضای حلقه که همه از عطف عمیق او با انسان و مخصوصاً خانواده اش آگاهی داشتند، با شک و تردید به او می نگرستند و در قبول این گزارش مبهوت مانده بودند. تنها دبیر حلقه که او را از سال های زیادی به این طرف می شناخت در سخنان او شکی نداشت. آنگاه دبیر برای او تسلیت گفت. این جوان که برادرش برایش بیشتر از جان گرامی بود در برابر امر انقلاب برای وی چنان مسأله عادی بود که تو گویی اصلاً اتفاقی نیافتاده باشد. این حادثه تکان دهنده عاطفی نتوانست در ساحه کار و پیکار انقلابی حتی حضور در یک جلسه را مانع شود.

بخاطر دارم که وقتی در آغاز دهه ۱۳۵۰ شمسی کشور در آتش قحطی و خشکسالی می سوخت، این روح عصیانگر انقلاب، در حلقه یادآوری کرد که اکنون زمان آن رسیده تا به اطراف مملکت برویم و به فراهم سازی زمینه تأمین زندگانی دهقانان و قحطی زدگان کشور کمک رسانیم. جوان در آنوقت به صنف دوم پولیتخنیک کابل بود. دبیر حلقه برای او گوشزد کرد که بهتر است یکی دو سالی به تحصیلش در پوهنتون ادامه دهد. اما وی درین خصوص با جملات زیبایی در جواب دبیر گفت: "کار انقلابی نه تنها مبارزه طبقاتیست بلکه شرکت فعال در کار تولیدی و آزمون های علمی نیز میباشد. ولی درس حیات و زندگانی را نمی توان فقط از چوکی های پوهنتون آموخت. جهت آموزش این علم باید به روستا شتافت و آنرا از توده های پا برهنه و شکم گرسنه فرا گرفت". پافشاری دبیر حلقه در واقع چیزی بغیر از پولاد سرد کوبیدن نبود. تلاطم طوفان انقلاب در سینه این جوان جولانگاهش را در ریگستان های جنوب و جنوب غرب کشور باز مییافت.

چند روزی سیری نشده بود که او با چند تن از یارانش پولیتخنیک را به حالش رها کرده و روانه قریه ها و قصبه های جنوب غرب کشور شدند. ایشان با همدستی قحطی زدگان در دو ولسوالی به قلعه های خوانین و فیودالها که غله و حبوبات را احتکار کرده بودند حمله برده غله ها را برای دهقانان قحطی زده تقسیم کرده و بیشتر از یک ماه برین کار ادامه دادند. بسیاری از این فیودال ها که در پارلمان کشور نیز قدرتی بهم زده بودند به کمک دولت مرکزی و قوای عسکری به هردو ولسوالی حمله برده و شرایط خانخانی قرون وسطایی را دوباره حاکم ساختند. ولی این دیگر دیر شده بود. دهقانان قحطی زده غله ها را بدست آورده و خورده بودند.

بعد ازین حادثه این جوان ره‌نورد میدان حادثه‌ها مورد پیگرد قرار گرفت. وی که در آن زمان در ارتباط تنگاتنگ با بزرگ مرد تاریخ معاصر افغانستان زنده یاد "مجید کلکانی" قرار داشت، به مشوره وی زندگانی مخفی را انتخاب نموده به کار و پیکار انقلابی ادامه داد. با سقوط دولت شاهی و آمدن رژیم 26 سرطان با استفاده از شرایط پیش آمده به زندگی علنی برگشته، تحصیلش را از سر گرفته و به سرعت آن را به پایان رسانیده و در ریاست تفحصات نفت و گاز در شیرغان بحیث انجینر مقرر گردید. محیط تفحصات نفت و گاز در زمان داوود خان، مانند کابینه او، تجمعگاه خلقی‌ها و پرچمی‌ها در سمت شمال بود. این باند‌های مزدور به خاطر آنکه از نفوذ تشکیلاتی آن فرزند صدیق مردم بکاهند، به مصونیت ملی داوود پناه برده عرصه را بر وی تنگ نمودند. بنا بران فشار سیاسی بر وی چنان بالا گرفت که بعد از دو سه ماهی باید دوباره سر به زندگی مخفی میزد. او نیز که در تمام عمر عاشق امر انقلاب و کار حرفه‌یی در آن زمینه بود، با رها کردن کار دولتی به صورت حرفه‌یی در خدمت انقلاب قرار گرفته متناسب به اوضاع و احوال سیاسی گاهی زندگانی مخفی و زمانی نیمه مخفی را برمی‌گزید. او در جریان زندگانی مخفی پیوسته میخواند، مینوشت و عمل میکرد. دیگر او مردی شده بود آبدیده، ورزیده و بلا کشیده که فراز و فرود بسیار دیده بود. وی دوستان انقلابی فراوانی داشت که با هر کدام آن‌ها مناسبات صمیمانه‌ای برقرار کرده بود. او حتی در شرایط زندگی مخفی هم بسراغ دوستان می‌آمد. وقتی او در دهکده‌ای که ما در آن بود و باش داشتیم می‌آمد به زودی به سراغ دهقانان رفته ساعت‌ها با ایشان صحبت میکرد. پدر من که از نعمت سواد محروم ولی به اهمیت آن واقف بود، هر روشنفکر را معلم صاحب میخواند. بیجا نبود که او را نیز معلم میدانست و ساعت‌ها با هم قصه می‌کردند. این انقلابی‌بسان انقلابیون بزرگ دیگر نه تنها پیش‌آهنگ و رهگشا بود بلکه در کار و بار دهقانی نیز یار و یاور دهقانان بوده و چه بسا روزهایی که وی به ده می‌آمد، به ایشان مدد می‌رساند. به قول خودش بهترین روزهای زندگیش به صورت دقیق همان روزهاییست که با دهقانان سپری می‌شد. مناسبت او با دهقانان چنان وسیع و عمیق بود که اگر چند روزی از او حال او احوالی نمی‌آمد همه سراغ معلم صاحب را می‌گرفتند.

او از سنین جوانی به ناراحتی معده و گرده دچار بود و این دو مرضی سبب شده بود که اندام وی لاغرتر از حد معمول باشد و در مجموع زیر تأثیر کار شاق سیاسی و اجتماعی ناراحتیش بیشتر می‌شد. در ساعت‌هایی که درد بر وی غلبه می‌کرد، گاهگاهی سگرت می‌کشید. این دو مسأله چنان باهم آمیخته بودند که وقتی او سگرت جست و جو می‌کرد دیگر معلوم بود که دردش شدت یافته و حوصله‌اش را گرفته است. اگرچه او هرگز آنرا ابراز نمی‌کرد ولی با آنهم سیمای نا آرامش پیمای از شدت درد بخصوص برای دوستانی بود که وی را از نزدیک می‌شناختند. او با این همه ناتوانی جسمانی که داشت، برای اجرای هر امری با قامت استوار تا پای جان توانا بود. بنابراین استواری و مقام ارجمندی که در جنبش انقلابی کشور داشت، مجید قهرمان او را "بابا" لقب داده بود.

چنانکه ذکر شد، او در دوران حکومت داوود زندگی نیمه مخفی داشت. تماس با یاران انقلابی مخفی درس‌های جدید و تجارب نوین برای او می‌آورد. ولی مسؤلیت‌ها و کار و پیکار انقلابی او هیچگاهی طی زندگی مخفیش کاهشی به خود ندید. با آمدن کودتای منحوس ثور مسؤلیت‌هایش فزونی گرفت. او دیگر نه تنها در مسائل سیاسی و اجتماعی بلکه در مسائل خطیر نظامی نیز درگیر بود. بخاطر دارم که در ایام استبداد تره کی و امین حلقه‌های روشنفکری متعدد را در کابل مخصوصاً در حوزه پوهنتون سر و سامان می‌داد. در شام یکی از روزها که فریاد مردم از بیداد امین به آسمان بلند شده بود، تعداد زیادی از پولیس‌های مخفی دولت در پی دستگیری وی و دوستانش برآمده بودند. او در خیرخانه جلسه داشت. در آن حوالی خانه‌ای زیر ضربت قرار گرفت. یکی از دوستان در جلسه پیشنهاد کرد که هر چه زودتر منطقه را ترک کنند، در غیر آن امکان گرفتاری خیلی زیاد است. جوان نترس خطاب به یارانش گفت که: "اندیشه‌ای بخود راه ندهید، به قول معروف: "خاین پیوسته خایف است". "بسیاری این حرکات دولت دال بر ترس و هراس اوست تا بر جرأت و تهورش". آنگاه به کارش در جلسه ادامه داد. هنوز پاسی از نیمه شب نگذشته بود که خانه دیگری در همان منطقه زیر ضربت گرفته شد. در حین این حمله یکی از دوستان برآمدن از خانه، از شهر کابل و حتی از کشور را برای وی و هم‌زمانش مشوره داد. این مرد میدان حماسه و نبرد در جواب گفت: "حالا زمان آن فرا رسیده تا هر آنچه را که سال‌ها گفته بودیم، در عمل پیاده کنیم. اکنون زمینه مبارزه از هر زمان دیگر بهتر آماده شده و هر کسی امکان حضور دارد ولی درین دم هر کسی که به برآمدن از وطن مایل است در واقع هوای پشت کردن به امر مبارزه و مردم کشور را در سر دارد. و ما ازین روند فکری فرسنگ‌ها فاصله داریم. بزرگان گفته اند که: "دشمن به مهلت قوت گیرد و به مدت عدت یابد". بحق که او در آن شرایط این افکار را بخودش راه نداد. با آنکه دستگاه جهمی‌خاد و "کی جی بی" به شدت او را جست و جو می‌کردند، او کماکان به مبارزاتش ادامه می‌داد. رادمرد پیشبرد مبارزه آزادیخواهانه و ضد استعماری را در ایجاد یک سازمان سیاسی - نظامی انقلابی و یک نهاد ملی و مترقی میدید. بلاثر تلاش همفکرانش از سر تا سر کشور و همکاری او و یارانش در ماه سرطان سال ۱۳۵۸ خورشیدی طی کنفرانسی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان "ساما" و سپس "جبهه متحد ملی مردم افغانستان" بنیاد گذاشته شد. رادمرد بعد از تأسیس این دو نهاد انقلابی توجه عمیقی به مسائل سیاسی و نظامی مبذول داشته و بارها در مسافرت دور و دراز بین تاجکستان‌های شمالی و ریگستان‌های جنوب و جنوب غرب کشور طی طریق کرده و در عملیات نظامی بیشماری شرکت جست. همچنان او برنامه‌های متعدد از عملیات نظامی طرح و تدوین کرده و در میدان عمل پیاده میکرد.

در اواخر دوره تره کی، بنابر ضرورت امر مبارزه و نهادینه ساختن آن در روستا، وی را که شناخت کافی از حوزه جنوب غرب کشور داشت، سازمان سیاسی - نظامی «ساما» که خود به خاطر ایجاد آن در کنار سایر همزمانش از هیچ نوع جانفشانی دریغ نورزیده بود، وظیفه داد تا به آن مناطق رفته مسؤولیت ایجاد هسته های چریکی را به دوش گیرد. در نتیجه وی که هنگام تجاوز مستقیم روس بر کشور، در کابل حضور نداشت بعد از ضربات سختی که بر «ساما» در اوایل ۱۳۵۹ وارد شد، با آنکه می دانست رفتن به کابل به پیشواز مرگ شتافتن است، لحظه ای تردید به خود راه نداده عازم آن دیار گردید تا کشتی طوفان زده «ساما» را ناخدا گردد.

### ۳- رادمرد در مصاف با مرگ، از کارزار انقلاب تا جاودانگی :

مرفقیتهای سیاسی و نظامی «ساما» از همان بدو پیدایش آن زنگ خطری برای متجاوزین و نوکران حلقه بگوش آنها بود. چنانکه ایشان پیوسته در صدد گرفتاری اعضای این سازمان و در پی تار و مار کردن آن بودند. جوان مبارز به این فکر دژخیمان آگاهی کامل داشته و با وجود آن از پا نمی نشست و هیچگاهی شبهه ای در دل او راه نمی یافت. دفتر عملیات موفقانه انقلابی او خیلی طولانیست. این مرفقیتهای متوالی فعالیت تجسسی دشمن را شدت بخشیده بر تعداد جاسوسان دولت پیوسته می افزود.

در اواخر ماه سرطان ۱۳۶۰ شمسی بود که این مرد انقلابی با جمعی از یارانش به دام دژخیمان می افتند. این سامایی نستوه همانند بقیه همزمانش، چون شیران زخم خورده با بدن خونچکان هنوز بر دشمن می تازیدند و ندای آزادی و بشر خواهی را هرچه بلند تر و رسا تر سر می دادند. دشمن با به چنگ افکندن او و یارانش به خود می بالید و مباحث می کرد. شیران زخمی و دربند افتاده به مرفقیتهای انقلاب مؤمن بودند. آنها به آینده مبرا از استعمار و استبداد کشور باور عمیق داشته و سرشار از روحیه طغیان و طوفان انقلاب به دشمنان آزادی نیشخند می زدند. شیران در بند افتاده به شکنجه گاه های «اراده شکن» تحویل داده شدند تا مگر اراده پولادین آنها را بشکنند و ایشان را به تسلیم واداشته، به صفحه تلویزیون آرند و به اصطلاح از کرده پشیمان کنند. ولی اراده پولادین انقلابیون بر ماشین شکنجه دژخیمان پیروز شد و هیچ یک از این شیران زخمی و در بند افتاده تسلیم اراده دشمن نشدند.

او برسم و آیین جنگجویان، به بازی شطرنج علاقه مند بود. گاهی که امور روزمره مجالی به وی می داد دوستان را به مصاف می طلبید. ولی مصروفیت در مبارزه و امور انقلابی کمتر چنین فرصتی را در اختیارش قرار می داد. تا بالاخره در سال ۱۳۶۰ خورشیدی محیط زندان پلچرخ فرصت بازی شطرنج را همراه با تن زخمی به این انقلابی ارزانی داشت. او از خمیر نان زندان دانه های شطرنج ساخته بود. گاه و بیگاهی که از شکنجه، آزار و اذیت دژخیمان رهایی می یافت، دور از نظر خاد، با یاران دربندش به بازی شطرنج می نشست.

شکنجه گران روسی و خادی ها توطئه میکردند که اگر به اصطلاح توبه کند و با ایشان همکاری نماید او را از بند رها خواهند ساخت. او در جریان محکمه نمایشی در پاسخ به سؤال خانونال چنین میگوید: «بنام نامی عبدالمجید کلکانی و بنام شهدای گلگون کفن آزادی قسم که اگر صد بار رهایی یابم، بار دیگر به میدان مبارزه علیه استعمارگران روسی میروم و تا برآمدن آخرین اجیر استعمار از مبارزه دست نمیکشم. متجاوزین جنون گرفته در هوا و هوس قدرت، هستی میهن را به خاک و خون یکسان نموده و هست و بود آنرا تاراج مینمایند. ما نمیگذاریم که کشور عقابان بلند پرواز آزادی در محاصره خیل کرگسان لاشخوار، که دیربست تاریخ سرود مرگ و زوال آنها را مینوازد، اسیر شود». این مبارز پاکباخته تصور نمی کرد که کست های این صحنه های حماسی روزی از دست دولت به دست دوستان او بیافتد و ثبت کارنامه انقلابی او گردد، که شد. رادمرد که به طینت دشمن قسم خورده مردم ما آگاهی کافی داشت، زاری و شیون نمی شناخت، به مانند یاران از جان گذشته اش، هیچ گاهی نشانه ای از لغزش و هراس از خود بجا نگذاشت. ارادت او به انقلاب حوصله مندی شکنجه گران را چنان به سر می رساند که این گفته «بیدل» را مصداق میباشد:

"بیدل" منم آن گوهر دریای تحمل کز لنگر من شورش طوفان گله دارد

چون شکنجه کار بجایی نبرد، آنگاه دژخیمان فرو مانده درکار، این محبوب توده ها، این عصاره استواری و پابمردی را به تسلیخ گاه پلچرخ و از آنجا بتاریخ هفدهم سنبله ۱۳۶۱ خورشیدی به قتلگاه پولیگون بردند. روزی که او را با سایر یارانش بطرف اعدامگاه می بردند، در فاصله کوتاه میان سلول زندان و جوخه اعدام چون قهرمانی فاتح که بر همه زجر و شکنجه که قلم از بیان آن عاجز است، چیره گشته شعار میداد که ما پیروز شده ایم. ما دور از سازمان و یاران خود با دستان خالی بدست دشمن سفاک افتاده ایم، ولی دشمن نتوانست با همه امکانات دست داشته یک ابرقدرت ذره ای بر اراده ما غلبه کند. اکنون در اوج درماندگی و شکست دست به نابودی ما می زند. وی در این هنگام ساعت دست خود را از بند دست کشید و به اجیر مسلح که دست به ماشه مراقب وی بود سپرد و به او گفت: "تو که با تفنگت حافظ بیگانگان هستی این ساعت را بگیر و بیاد داشته باش که برادر و هموطن ترا به قتل میرسانند و این ساعت از او به یادگار مانده است."

بدینگونه این پیام آور نستوه انقلاب در آخرین لحظات حیات خود بجای ترس از اعدام یا کوچکتترین لرزه در اندام، در اوج سرفرازی و غرور با آواز رسا و قامت راست درسی را ماندگار ساخت که چهره مقاومت مردم افغانستان را

ضد تجاوز روس به نمایش می گذارد. با همین خط فکری بود که یاران او نیز در سراسر کشور تا آخرین دم کوشیدند که همه تفنگ ها و لبه تیز مبارزه را متوجه متجاوزین روسی و وابستگان زیون آن ساخته، آنها را هر چه بیشتر تجرید و آماج مقاومت ملی و مردمی سازند.

ظلمت شب همه جا سایه افکنده بود. آتش مبارز قهرمان، آزادمنش و وطنپرست را در بارگاه بت تسلیم و وطنفروشی قربانی می کردند. آتش فریاد های انسان خواهی در برابر دشمنان انسانیت خفه می شد. آتش ستاره روشنی بخش امید را در ستمگاه تاریکی به زمین می کشیدند و آتش نیروی توفنده و پرتلاطم رادمرد انقلابی را در سینه اش سد می زدند. جوخه ای تفنگداران خلقی و پرچمی در قتلگاه پولیگون پلچرخ سینه های آکنده از آرمان انقلاب و مملو از عشق به انسان را به گلوله بستند. انقلابیون منجمله رادمرد، قهرمان این غمنامه، که خرمنی از آرزوهای انقلابی بدل سوخته بود، حینی که در آتش گلوله و خون گرمش می تبید، همچنانکه در دقایق ولادتش فریاد زندگانی را در تاریکی سر داده بود، بار دیگر پیکر آغشته به خون، در تاریکی و با فریاد آزادی، در عین جوانی با زندگی وداع کرد. روحش شاد و یادش گرمی باد!

مرگ را در طینت شوریده طبعان راه نیست آتش یاقوت "بیدل" ایمن از خاکستراست

**مبارزی که در کارزار انقلابیش، دشمن از رشک او انگشت حسرت گزیده و دوست در نظاره او چشم حیرت گشاده بود و این همه سخن شمه ای از زندگانی پر افتخار او بود، "میرویس" نام داشت.**

بلی میرویس! قهرمانیک ه هستیش را در راه نجات وطن و هموطنش قربان کرد. ما معتقدیم که حماسه رزم چنین قهرمانانی در تاریخ، جاودانه و پایاست و روند مبارزاتی شان نیز فقط راه نجات انسان را دنبال می کند. بنا بران انسان برای نجاتش پیوسته خواهد رزمید و در هر برهه از زمان قهرمانان و حماسه سازان دیگری را وارد کارزار خواهد ساخت. درد فقدان قهرمانان از جان گذشته هرگز فراموش نخواهد شد ولی دیالکتیک مبارزه چنین است که توده های خلق متناسب با شرایط و اشکال مبارزه قهرمانان دیگری خواهند آفرید و بدینسان تاریخ انسان ادامه خواهد یافت و سرانجام آرمان میرویس ها و جانباختگان همانندش متحقق خواهد شد.

به امید امروز

**ننگ و نفرین بر خلقی ها، پرچمی ها و اخوانیت ارتجاعی این وارث جنایات آنها!**

**میرویس! آرام بخواب! تو زنده ای، زنده در بسیط خرمن آرزوهای انسانی که در سینه سوخته ای. یاد تو جاودانه میماند.**

**زنده باد یاد فنا ناپذیر شهدای "سازمان آزادیبخش مردم افغانستان"!**

پانزدهم جنوری ۲۰۰۷